



۲۰ ژانویه ۲۰۱۰

شبه‌سازی و سبزه‌ها!

مدتی است که به دلیل بحران‌سازی‌های حکومت اسلامی شاهد برخوردهای مزورانه‌ای از سوی برخی محافل با افکار عمومی ملت ایران هستیم. یکی از این «برخوردها» که در چندین مطلب بر روی خطوط اینترنت هنوز نیز به چشم می‌خورد مقایسه‌ای است که بعضی‌ها بین شاپور بختیار و میرحسین موسوی باب کرده‌اند! البته پر واضح است آنان که از شناختی وسیع‌تر از مسائل کشور ایران برخوردارند در چنین تله‌هایی نخواهند افتاد، ولی از آنجا که اکثریت جمعیت کشور را جوانان



از عمل شاپور بختیار را وظیفه هر ایرانی ای می دانیم که خواهان گسترش پایه های دموکراسی سیاسی و حکومت انسان محور در کشور باشد؛ دلیل نیز روشن و واضح است. بختیار در شرایطی در برابر موج «پوپولیسم» و «توده باوری» ایستاد که حتی چپ های افراطی که به قول

تشکیل می دهند، جوانانی که معمولاً به دلیل عدم دسترسی به تاریخ، خارج از شایعه و قصه نویسی شناختی نیز با بزنگاه های سرنوشت ساز کشور ندارند، بهتر دیدیم مطلب امروز را با این مبحث آغاز کنیم، باشد که زمینه سازی در میدان عوامفریبی را هر چه بیشتر برای متقاضیان «مشکل تر» کرده باشیم.

البته نویسنده این وبلاگ نه وکیل مدافع بختیار است، و نه از جمله فدائیان و حواریون وی! با اینهمه حمایت فکری



خودشان شبها با قرص سیانور زیر زبان‌شان می‌خوابیدند حاضر به چنین موضع‌گیری‌ای نشدند. به اعتقاد ما تاریخ ملت ایران از بختیار، مسلماً به نیکی یاد خواهد کرد. اینهمه نه به دلیل آنچه بختیار طی دوران زندگی سیاسی به انجام رسانده، که به دلیل همان یک ماه و چند روز دوران نخست‌وزیری‌اش در آخرین روزهای حیات سلطنت پهلوی. جای تأسف است که ملت ایران «شانس» دستیابی به یک حکومت قانونی را به سادگی از دست داد، و به این آسانی اسیر دست جلادان شد.

اگر می‌گوئیم افتخار زندگی بختیار به همان سی و چند روز دولت مستعجل وی محدود می‌ماند، دلیل دارد. بختیار در جوانی به عنوان یک خان‌زادهٔ فئودال در کشوری که انگلستان تمامی بنیادهایش را همچون موربانه از پایه جویده بود زندگی سیاسی خود را جز از طریق وابستگی به محافل انگلیس نمی‌توانست آغاز کند؛ و همین مسیر وی را بعدها در خط مصدق‌السلطنه و بحران‌سازی‌هائی قرار داد که از بطن آن کودتای سهمگین ۲۸ مرداد و جایگزینی انگلستان با آمریکا سر برآورد. طی دوران انقلاب سفید نیز بختیار را دوباره در فضای سیاست کشور می‌یابیم. اینبار دست در دست «جبههٔ ملی» و حزب توده، و در حمایت از انقلاب «شاه و ملت»!

به آندسته از هم‌میهنان که ارتباط اندام‌وار تحولات کشور را با آنچه بعدها «انقلاب اسلامی» نام گرفت به صراحت نمی‌بینند، یادآوری کنیم که جامعهٔ ایران به هیچ عنوان جامعه‌ای دین‌باور در چارچوب آنچه دین‌باوری امروزی و «شهری» می‌خوانیم نبوده. این دین‌خوئی «شهری» نتیجهٔ سرکوب مراکز تصمیم‌گیری مختلف سیاسی و تمرکز ظاهری قدرت در کف دربار پهلوی بود. طی دوران پهلوی اول و دوم، در هر گام و به مناسب هر «تحول» دست‌سازی که استعمار بر ملت ایران تحمیل کرد، «قدرت واقعی» از کف فئودال‌های منطقه‌ای بیرون رفته، در ظاهر به دربار تفویض می‌شد! حال آنکه واقعیت جز این بود؛ حداقل سیر تحولات در آشوب‌هائی که به کودتای ۲۲ بهمن انجامید به روشنی نشان داد که دربار فقط یک روبنا بر قدرت سازمان‌ها

و تشکیلات «پلیسی - نظامی» بوده، نه یک مرکزیت تصمیم‌گیری.

در نتیجه فعالیت بختیار در مسیر اکثر تحولات کلیدی طی دوران پهلوی دوم، فقط نشانه‌ای است بارز از تأییدات محافل استعماری از حضور وی. ما این اصل را حتی تا آنجا به پیش می‌رانیم که قبول پست نخست‌وزیری از طرف بختیار را در شرایطی که «حساسیت‌های‌اش» را هنوز فراموش نکرده‌ایم، فقط به دلیل فشار انگلستان بدانیم. بسیاری بر این باورند که اگر بختیار زمینه‌ساز خروج شاه از کشور نشده بود، و ارتش دست‌نشانده طی درگیری‌های مستقیم مجبور می‌شد به نفع دارودستهٔ خمینی، شاه را به قتل برساند، حداقل موضع «اپوزیسیون» سلطنت‌طلب امروز در مقام حامیان یک «وطن‌پرست»، با آنچه در مقام میراث‌خواران یک «فراری» است، تفاوتی چشم‌گیر می‌داشت. ما تمامی این مسائل را می‌شنویم و بسیاری از آن‌ها را نیز قبول داریم، با این وجود برای بختیار حساسی جداگانه باز کرده، ویژگی خاص برخورد وی را خارج از هنجارهای رایج معرفی می‌کنیم. در فضای سیاست کشور بختیار نخستین «الگوی» دولتمرد را در یک دموکراسی سیاسی به ثبت رسانده، و به اعتقاد ما این الگو همان است که در روند مسائل طی سال‌های آینده هر چه بیشتر به ارزش گذاشته خواهد شد.

و در همینجا بگوئیم، الگوئی که بختیار در اختیار جامعهٔ ایران قرار داد، دقیقاً در مسیر عکس زندگی سیاسی شخص وی شکل گرفت. این الگو بر یک اصل کلی تکیه دارد و آن اینکه مأموریت یک دولتمرد به هیچ عنوان پیروی از فضا سازی‌های



احساسی، هیاهوهای شهری و روستائی، «موج‌سواری»، «توده‌پروری» و خلق‌فریبی نیست. دولتمرد وظیفه‌ای و رای این‌ها دارد؛ و شاهدیم که این وظیفه اصلی در کمال تأسف هنوز در ایران، هم در اپوزیسیون خارج از کشور بی‌مقدار و بی‌اهمیت تلقی می‌شود، و هم در حکومت اسلامی. الگوی سیاست‌مداری در ایران به دلیل حاکمیت بلاانقطاع استعمار، در ترادف با پوپولیسم و خلق‌پروری و موج‌سواری قرار گرفته. و بی‌دلیل نیست که مردم‌فریب‌ترین قشر اجتماع یعنی آخوند شیعی مسلک اینک بر کشور حاکم شده.

در همان چند روز نخست‌وزیری بختیار، خبرنگاری از وی تحت عنوان خط‌مشی‌ای جهت ایجاد آرامش سیاسی در کشور، در مورد احتمال انحلال مجلس و انتخابات زودرس سؤال کرد. بختیار پاسخ داد: «شرایطی به وجود آورده‌اند که اگر امروز در ایران انتخابات برگزار کنیم همه نمایندگان یک عمامه بر سر خواهند داشت؛ این مجلس نمی‌تواند مجلس ملت ایران باشد!» این سخنان در شرایطی ایراد شد که کریم سنجابی، رهبر جبهه ملی که به بهانه شرکت در کنفرانس سوسیال‌دمکرات‌ها ایران را «ظاهراً» به مقصد کانادا ترک کرده بود، سر از نوفل‌لوشاتو در آورد و عکس‌هایش در حال بوسیدن دست خمینی جنایتکار در مجلات به چاپ رسید. این سخنان در شرایطی گفته شد که حزب توده رسماً به شبکه‌های مختلف خود در ایران دستور داده بود تا تمامی ادبیات ضد شیعی این حزب را از بین برده، جزوات و کتب و اطلاعیه‌ها را با «روح انقلاب» هماهنگ کنند! آقای سنجابی هنگام بازگشت از جلسه دست‌بوسی «امام»، تحت تأثیر فضای «مسلمان‌نمائی» با یک کلاه پشمی از هواپیما در تهران پیاده شدند؛ کراوات لعنتی را هم زیر یک شال پشمینه قایم فرموده بودند! در گرمای زمستان آن سال که نه برف داشتیم و نه باران و واقعاً «خر تب می‌کرد»، «ملا سنجابی» با آن وضعیت با ملا عمری که ۲۰ سال بعد در سرزمین افغانستان «ظهور» کرد تفاوت چندانی نداشت؛ یک چشم‌کور کم داشت و یک پتوی پاره! حتی پیش از رسیدن خمینی و اراذل و

لات‌ولوت‌هایی که ساواک و سازمان سیا در اطراف‌اش جمع کرده بود، دستورالعمل به خانم‌های «جبهه ملی» صادر شد: «حجاب‌تان را رعایت فرمائید!»

آن‌ها که امروز میرحسین موسوی را با شاپور بختیار مقایسه می‌کنند، دست به یک عمل کاملاً مسخره و مزورانه زده‌اند. این دو نفر هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند. بختیار در برابر یک جریان پوپولیست ایستاده بود، موسوی سعی دارد به هر قیمت که شده بر این موج مردم‌فریبی سوار شود. بختیار سخن از احتمال تغییرات در ساختار سیاسی کشور، حتی تغییر در «قانون اساسی» و رژیم به میان می‌آورد، میرحسین موسوی می‌خواهد کشور را به دوران «امام روشن‌ضمیرش» بازگرداند. بختیار یک خان‌زاده بود که به زبان فرانسه در حد «زبان ولتر» تسلط داشت، موسوی حتی بلد نیست زبان فارسی را درست حرف بزند؛ یک تازه‌به‌دوران رسیده است که به حکم سانسور دولتی و سرکوب ساواک برای خود و همسر محترمه‌اش مقام «هنرمند» و «نقاش» و صاحب‌نظر و مدرک تحصیلی سر هم کرده! بختیار تنها دولتمرد تاریخ ایران بود که هنگام مصاحبه با خبرنگاران فرانسوی یک سر و گردن از تمامی آنان بالاتر قرار می‌گرفت و شیوه گفتار و تسلط‌اش بر زبان و ظرایف فرهنگ فرانسه خبرنگاران را دست‌پاچه می‌کرد، عملی که حتی بسیاری از دولتمردان فرانسه از آن عاجزند. در ثانی، بختیار در دوره پهلوی هر چه کرده بود، دستش به خون کسی آغشته نبود؛ پرونده



هزاران زندانی سیاسی که در دولت ۸ ساله میرحسین موسوی در سلول‌ها قتل‌عام شده‌اند هنوز تکلیف‌اش معلوم نیست. پس اگر مقایسه این دو فرد با یکدیگر، قیاس مع‌الفارق باشد، این سؤال پیش می‌آید که این «مقایسه» در واقع چرا و به چه دلیل امروز اینهمه «باب» شده؟

به استنباط ما به میان کشاندن موضوع «نقش» بختیار و مقایسه وی با میرحسین موسوی، می‌باید در چارچوب فضائی بررسی شود که «جنبش سبز» در سیاست جاری کشور به وجود آورده. ما «جنبش سبز» را یک جریان صددرصد فاشیست می‌دانیم، چرا که در قلب این جریان تمایلی جهت فراگیر نمودن یک «قرائت واحد» سیاسی به صراحت دیده می‌شود. خلاصه کلام، این به اصطلاح «جنبش» در مرحله نخست تلاش داشت تا خود را «فراگیر» معرفی کند؛ شاهد بودیم در بزنگاه‌هایی که این «فراگیری» غیرممکن می‌شد، «جنبش» یا به سانسور مخالفان نظری خود متوسل شده، و یا نهایت امر دست به «شبیه‌سازی» زده. و این شگردهای شناخته شده فاشیست‌هاست.

اینکه امروز شبکه «خبری» غرب مستقیماً در خدمت «جنبش سبز» قرار گرفته، بخوبی ثابت می‌کند که ادعاهای موسوی و اطرافیان‌اش مبنی بر «خساراتی» که غرب از «انقلاب اسلامی» و دوران «دفاع مقدس» متحمل شده فقط گزافه‌گوئی است! غرب اگر از اینان متحمل خسارات جدی شده بود، امروز به این صورت مورد حمایت‌شان قرار نمی‌داد. از طرف دیگر، شبکه به اصطلاح اصولگرایان نیز در داخل کشور به صورت غیرمستقیم از «جنبش سبز» حمایت می‌کند؛ و همه روزه این حمایت را با زدن «نعل وارونه» در روزی‌نامه‌های حکومتی صورت می‌دهد! حال می‌باید پرسید، اگر غرب با بهره‌گیری از یک ساختار تبلیغاتی و تکیه بر صدها میلیون دلار هزینه در مسیر تبلیغات «جنبش سبز» خود را متمرکز می‌کند، و همزمان اوباش داخلی را نیز در مسیر توجیه سیاست‌های «جنبش» بسیج کرده، به چه دلیل هنوز اعمال سانسور بر مخالفان این جریان تا این حد

حیاتی است؟ چه دلیل دارد که حتی در فضای اینترنت از طرف حامیان «جنبش سبز» بر مخالفان موسوی سانسور کامل حاکم شود؟

پاسخ به این پرسش‌ها به استنباط ما بسیار روشن است؛ جنبش سبز یک تحرک فاشیستی است و به همین دلیل نیاز دارد که به «تمامیت» فضای سیاسی کشور پوشش بدهد. به عبارت ساده‌تر، فاشیسم «حداقلی» و «حداکثری» نداریم؛ فاشیسم یا تمامیت را در اختیار دارد، و از طریق سرکوب دیگران خود را بر جامعه تحمیل می‌کند، یا از هم فرومی‌پاشد. بستن زبان مخالفان «جنبش سبز» سیاستی است که از نخستین روزهای غوغا سالاری در ایران آغاز شد. تنها کسانی و بنیادهایی در این فضا حق «مخالفت» با «جنبش سبز» را دارند که به دلیل تنفر عمومی از آن‌ها، هر گونه مخالفت‌شان نهایت امر به نفع جنبش کذا تمام می‌شود؛ علی‌خامنه‌ای، احمدی‌نژاد، سردارهای سپاه، لات‌ولوت‌های دولتی، و ... کسانی‌اند که در این فضای سیاسی «حق دارند» با جنبش سبز مخالفت کنند. نخست اینکه اینان جز خزعل چیزی نخواهند گفت؛ در درجه بعد همانطور که گفتیم این انسان‌نمایان آنقدر منفوراند که مخالفت‌شان در عمل بهترین حمایت خواهد بود.

این سانسور طی ۸ ماه گذشته بر فضای اینترنت، و رسانه‌های داخلی و خارجی سنگینی می‌کند. با این وجود همانطور که می‌بینیم هنوز «اجماع» ایده‌آل حاصل نشده؛ ملت ایران که در چارچوب این تبلیغات می‌بایست به دو



گروه «اصولگرا» و «سبز» تقسیم شود، و گروه‌های دیگر به سرعت از صحنه سیاست و تفکر اجتماعی و فرهنگی و هنری و ... حذف شوند، اینبار در برابر دسایس از خود مقاومت بیشتری نشان داده. به همین دلیل است که جنبش کذا، علیرغم برخورداری از حمایت غرب و اعمال ۸ ماه سیاست سانسور و سرکوب تبلیغاتی کامل، بالاجبار پای در مرحله «شبه‌سازی» گذاشته.

اینجاست که طی چند هفته گذشته شاهد تحولات خنده‌دار و مضحکی در فضای سیاست کشور هستیم. گروه‌هایی که وابستگی‌شان به محافل غرب دیگر از جمله «اسرارمگو» نیست، اعلامیه‌هایی می‌دهند و خود را طرفداران «سکولار جنبش سبز» معرفی می‌کنند! همان جنبشی که رهبران‌اش هدف اصلی خود را بازگشت به ارزش‌های «صدر انقلاب اسلامی» نامیده‌اند. امروز نیز دسته‌هایی قصد دارند همین «رهبران» آخوندمسلك را با شاپور بختیار، تنها نخست‌وزیر دمکرات تاریخ ایران «طاق» بزنند! به عبارت دیگر، دکان «جنبش سبز» طاق‌اش در حال فروریختن بر سر حضرات است؛ چرا که این نوع «شبه‌سازی» دیگر نمی‌تواند کارساز باشد. دزدیدن شعارهای مخالفان، برپائی خیمه‌شب‌بازی‌های سیاسی، به راه انداختن سیرک لوطی و عنترها، و ... یک مسئله است، پای گذاشتن در هذیان‌ات و خزعل‌گوئی مطلب دیگری است. امروز «جنبش سبز» دقیقاً پای در هذیان‌گوئی گذاشته و دلیلی نمی‌بینیم که چنین تحرکی را یک حرکت سازنده، پیشرو و پیروز بدانیم.

پس از انتخابات اخیر در کشور اوکراین و شکست قطعی «انقلاب نارنجی» در این کشور، به عقیده ما دوران «انقلابات رنگ و وارنگ» نیز دیگر سپری شده. آنان که

به معنای واقعی کلمه خواستار تغییرات اساسی در امور سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اداری کشورند بهتر است بجای تمرکز بر اصل «سانسور» مخالفان، و فضا سازی جهت پیش‌راندن اهداف مبهم و متناقض «جنبش سبز»، مطالبات خود را در چارچوب خواست‌های صنفی، گروهی، حزبی، فرهنگی و ... به صراحت اعلام کنند، از حمایت دیگران برخوردار شوند، و برای همیشه بر جو انحصارطلبی و تحمیل گفتمان واحد در ایران نقطه پایان بگذارند. این نوع برخورد همان است که بر «الگوی رفتار سیاسی» شاپور بختیار در آخرین روزهای دولت وی منطبق خواهد بود؛ الگوئی که هیچ ارتباطی با رفتار و کردار آقای موسوی و دوستان‌شان ندارد.

